

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



ترجمه متون برگزیده علوم انسانی

Reconsidering Logical Positivism: Introduction

Author: Michael Friedman

Source: Friedman, M. (1999). Reconsidering Logical Positivism. Cambridge University Press. Pp. 1-14

بازنگری پوزیتیویسم منطقی: مقدمه

نویسنده: مایکل فریدمن

مترجم: علیرضا شفاه

لینک در ترجمان: <http://tarjomaan.com/archives/5778>

مجموعه ترجمان، تلاشی برای ترجمه متون برگزیده علوم انسانی است. ترجمه صداهایی که کمتر شنیده شده‌اند و اندیشه‌هایی که مهجور، اما بدیع و راهگشایند. هدف ما، غنا بخشیدن به تفکر انتقادی و گفتگویی است، برای همراهی با ما، متن‌های مناسبی را که می‌شناسید، پیشنهاد دهید، یا در ترجمه آن‌ها با ترجمان همراه شوید. پست الکترونیکی ترجمان: info@tarjomaan.com

حق انتشار جزء یا تمام متن، برای مؤسسه ترجمان محفوظ است

ISSN: 2345-282x



اکنون، بیش از نیم قرن می‌شود که روزهای خوش جنبش فلسفی موسوم به پوزیتیویسم منطقی (یا تجربه‌گرایی منطقی) پایان گرفته است. بسته به اینکه چطور ارزیابی کنیم، از سقوط رسمی این جنبش، نزدیک نیم قرن می‌گذرد.^۱ از آن پس، معمولاً پوزیتیویسم منطقی را مثل یک لولو خور خورۀ فلسفی نشان داده‌اند که قبل از بیان صحیح رویکرد نوین و مطلوب خود در فلسفه، لازم است خطاها و شکستهای پوزیتیویسم منطقی را یک به یک برشماریم (و حتی به دقت بررسی کنیم، که البته کمتر معمول است). چنین رویکردی به پوزیتیویسم منطقی و به سقوط آن، نه تنها در جوامع محدودتر فیلسوفان علم (که مشخصاً برخلاف نقد مشهور کوهن حرکت کردند)، بلکه به همان کیفیت در میان جامعه وسیع‌تر فیلسوفان نیز فراگیر شده است. هر چه فاصله تاریخی ما با پوزیتیویسم منطقی بیشتر می‌شود، خواه ناخواه، ارزیابی‌های بی‌طرفانه نیز ظهور خواهد کرد. از آنجا که پوزیتیویسم منطقی دیگر به منزله یک گزینه فلسفی زنده منشا معارضة و چالش نیست، امکان بررسی این جنبش صرفاً در مقام بخشی از تاریخ فلسفه، هر روز بیشتر فراهم می‌شود؛ بطوریکه می‌توان آنرا از منظری تاریخی، به طور کامل بررسی کرد. بر همین اساس، ارزیابی دوباره پوزیتیویسم منطقی به نحوی تاریخ‌محور، در سال‌های اخیر پر رونق شده است.^۲

همانطور که انتظار می‌رفت، در جریان این ارزیابی‌های مجدد، مشخص شد که واکنش‌های پساپوزیتیویستی مذکور، تصورات گمراه‌کننده بسیار زیادی درباره سرچشمه‌ها، انگیزه‌ها و اهداف فلسفی راستین جنبش پوزیتیویستی پدید آورده‌اند. (نباید از منتقدان فلسفی که به جای امانت‌داری تاریخی، عمدتاً نگران طرح و برنامه خود هستند چیزی به جز ذکر مشهورات و بدفهمی‌ها انتظار داشت). من در ادامه آنچه را که به نظرم مهمترین این تصورات گمراه‌کننده است به بحث می‌گذارم؛ به علاوه امیدوارم نشان دهم، یا حداقل پیشنهاد کنم، که دستیابی به فهمی بهتر از پیش‌زمینه‌ها، تکوین و بسط، و زمینه‌های فلسفی پوزیتیویسم منطقی، موضوعی صرفاً مربوط به تاریخ نیست، چون خوشبختانه یا بدبختانه، وضع کنونی ما مستقیماً از ظهور و افول پوزیتیویسم منطقی شکل گرفته است؛ آنچه من در صدد

^۱ به عقیده من این اتفاق زمانی بین انتشار «two dogmas of empiricism» اثر کواین در ۱۹۵۱، و انتشار «the structure of scientific revolutions» اثر کوهن در ۱۹۶۲ قوع یافته است.

^۲ به عنوان مثال کارهایی است که در آمریکا، اریچاردسون، تی. ابردن، دی. هاوند، دلبیو. گلدفارب، آر. گیر، اچ. اشتین، جی. لویس ترنر، تی. ریکمن، تی. ریکتس، در بریتانای کبیر، ان. کورترایت، تی. اوپل، جی. اسکورپسکی، ا. همیلتون، اس. هواک، و در قاره اروپا، ا. کملاه، کی. هنشل، ام. هایدلبرگر، آر. هالر، جی. گابریل، جی. ولترس، اف. استادلر، دلبیو. سوئر، یو. ماجر، وی. میر، سی. پرینی، جی. پروست، اچ. روت، سی. مولینس، اچ. - جی. دمس انجام داده‌اند. به علاوه اخیراً منتخب حلقه وین، تحت سر ویراستاری عمومی، بسیاری از آثار شلیک، نوریت، رایشباخ، منگر و وایزمن را که تا پیش از این به انگلیسی ترجمه نشده بود در دسترس قرار داده است. متأسفانه آثار متقدم کارنپ هنوز (۱۹۹۹) به زبان انگلیسی در دسترس نیست.



پیشنهاد آن هستیم، این است که هرگز نخواهیم توانست از وضع کنونی فلسفی مان فراتر برویم مگر آنکه با وسواسی کامل، پیش‌زمینه‌های تاریخی بلافصل خود را به نحو خودآگاهانه درک و ارزیابی کنیم.

I

شاید گمراه‌کننده‌ترین صورتبندی کلیشه‌ای درباره پوزیتیویسم منطقی این باشد که پوزیتیویسم منطقی نسخه‌ای از «مبناگرایی»^۳ فلسفی است. آنطور که این داستان می‌گوید، پوزیتیویست‌ها بیش از هر چیز نگران دست و پا کردن توجیهی فلسفی برای دانش علمی، از نقطه نظری ممتاز و ارشمیدسی، از جایگاهی فراتر یا ورای علوم بالفعل (تاریخی) بوده‌اند. بطور خاص‌تر، آنها از همان راه منطق‌گرایان در راه تقلیل ریاضیات به منطق پیروی کردند؛ گروه اخیر نیز چه از جهت انگیزه و چه از دلالت، اساسا مبناگرا شمرده شده‌اند. دقیقا به همان منوالی که منطق‌دانان کوشیدند دانش ریاضیات را توجیه کنند و آن را با استنتاج از دانش (مفروضات مسلم‌تر) منطق، بر مبنایی مطمئن استوار سازند، پوزیتیویست‌ها نیز کوشیدند تا علم تجربی را توجیه کنند و با بازسازی منطقی مفاهیم تجربی علم بر اساس مدرکات حسی بلاواسطه (که مفروضات مسلم‌ترند)، آن را بر مبنایی مطمئن قرار دهند. از این رو، منطق‌سوری برای این فرآیند مبناگرایانه، نقطه نظری فرادستانه که خارج از واقعیت (تاریخی) خود علوم است، فراهم نمود و عمل تحویل پدیدارشناسانه با بکارگیری منطق‌سوری (از همان سنخ که در اثر کارنپ (۱۹۲۸) *Der logische Aufbau der Welt* (ساختار منطقی جهان) نمودار گشت) به دقت صورت پذیرفت؛ بدین ترتیب توجیه معرفت‌شناسانه مطلوب برای علوم فراهم شد.^۴

چنین دریافتی از اهداف و وضع فلسفه در قیاس با علوم خاص، نمایشگر انحراف نسبتا کاملی از رویکرد واقعی پوزیتیویسم منطقی است؛ آنها نقطه آغاز حرکت روشنفکرانه خود را رد چنین ریاکاری‌های فلسفی می‌دانستند. نمونه‌ای گویا در نخستین پاراگراف مقاله ۱۹۱۵ شلیک درباره ضرورت تطبیق فلسفه با یافته‌های جدید نظریه نسبیت دیده می‌شود:

^۳ Foundationalism

^۴ صریح‌ترین مثال چنین وصفی از پوزیتیویسم منطقی تا آنجا که من اطلاع دارم در (صص ۲۲۸ و ۱۹۸۸) گیر، یافت می‌شود. این چنین دریافتی مسلما (اگرچه با حفظ اهمیت هر کدام از موارد) مورد قصد و پیروی کواین (۱۹۶۹) و "Epistemology Naturalize" و «زبان، صدق و منطق» ایر (۱۹۳۶) است. رورتی سنت فلسفی بالکل مدرنی ترسیم می‌کند که مبتنی بر "معرفت‌شناسی مبناگرایانه" است، عنوانی که تحت آن پوزیتیویست‌ها به وضوح ویران شده فرض شده‌اند (صص ۳۳-۳۲، ۵۹ و ۱۹۲۹) و بنابراین برای رورتی نقد کوهن برای رد چنان معرفت‌شناسی مبناگرایانه ای مسلم است.



ما از روزگار کانت به این سو دریافته ایم که تنها روش ثمربخش فلسفه تماماً نظری عبارتست از بررسی انتقادی اصول نهایی علوم خاص. بنابراین هر تغییری در این اصول موضوعه نهایی، هر گونه ظهور اصول بنیادین تازه، باید فعالیت فلسفی را به جریان اندازد، حتی پیش از کانت نیز بطور طبیعی، چنین بوده است. درخشان‌ترین مثال، بی‌تردید تولد فلسفه مدرن از بطن یافته‌های علمی رنسانس است. شاید خود فلسفه نقادی کانت هم به منزله یکی از محصولات تعالیم نیوتون درباره طبیعت تلقی شود. در درجه اول، و حتی به طور خاص، اصول علوم دقیقه‌اند که دارای اهمیت فلسفی عظیمی هستند، به این دلیل ساده که تنها در این رشته‌ها، مبانی محکم و دقیقاً تعریف شده می‌یابیم، به گونه‌ای که تغییر در این مبانی موجب آشوبی چشمگیر می‌شود و شاید جهان‌بینی ما از آن تأثیر پذیرد. (ص ۱۵۳، ۱۹۷۸/۱۹۱۵).

شلیک در ادامه استدلال می‌کند که هیچ یک از دو سیستم فلسفی متداول، نه «نوکانت‌گرایی» کاسیرر و ناتروپ، نه «پوزیتیویسم» پتزولت و ماخ، نمی‌تواند قضاوت درستی درباره نظریه جدید اینشتاین داشته باشند و بنابراین باید از هر دو سیستم دست برداشت. اکنون اصول فلسفی به کلی تازه‌ای، مبتنی بر کارهای خود اینشتاین و پوآنکاره، ضروری است.

پس از نظر شلیک، فلسفه به مثابه یک رشته، به هیچ وجه مبنای علوم خاص محسوب نمی‌شود. برعکس، علوم خاص برای فلسفه مبنایی‌اند. علوم خاص، به ویژه «علوم دقیقه»، به مثابه مثال اعلای دانش و یقین پذیرفته شده‌اند. حاشا که فلسفه به هر طریقی در جایگاه قضاوت درباره این علوم از نقطه نظری بالاتر باشد؛ بلکه خود فلسفه است که خواه ناخواه در معرض پرسش قرار دارد. به این معنا که فلسفه بایستی تحولات علوم خاص را تعقیب نماید تا خود را بیازماید و در صورت نیاز جهت‌گیری خودش را با نتایج به مراتب یقینی‌تر و مطمئن‌تر این علوم، دوباره تنظیم نماید. پس مسئله مرکزی فلسفه بطور خاص، فراهم ساختن بنیادی معرفت‌شناسانه برای علوم خاص (که خودشان واجد همه بنیادهای مورد نیازشان هستند) نیست، بلکه بازتعریف وظایف خودش در روش‌های پیشرفت‌های انقلابی اخیر در علم است؛ پیشرفت‌هایی که تمامی فلسفه‌های پیشین را غیر قابل دفاع ساخته است.^۵

به علاوه، چنین دریافتی از جایگاه شایسته فلسفه در قیاس با علوم خاص، منحصر به شلیک نیست، بلکه عموماً، شاخصه پوزیتیویست‌های منطقی محسوب می‌شود. حتی -این امر در مورد کتاب Aufbau کارنپ (اثری که البته بارزترین نماینده معرفت‌شناسی مبنای‌گرایانه

^۵ چنانکه شلیک تشخیص می‌دهد این راهی پر ثمر برای ارائه جایگاه فلسفی کانت با توجه به علوم خاص است. برای کانت نیز، این فلسفه است و نه علوم خاص که محل سوال است و بنابراین نیاز به توجیه دارد. قصد کانت استقرار علم بر زمینی محکم‌تر و مطمئن‌تر نیست (زیرا آنها نمونه اعلای یقین هستند) بلکه قصدش اصلاح متافیزیک بر طبق توفیقات علمی به دست آمده علوم دقیقه است. بنگرید به دیباچه ویرایش دوم نقد خرد محض (به ویژه bxxii-xxiii)، ... بخش ششم مقدمه نقد خرد محض، و صفحه ۴۰ تمهیدات. به گمان من مطلب فوق، تلقی رورتی (۱۹۷۹) از کانت به منزله مبنای‌گرایی اصیل (ecth-foundationalist) را ویران می‌کند.



محسوب شده است) هم برقرار است.^۶ درست است که Aufbau نمایشگر تقلیل پدیدارشناسانه همه مفاهیم علمی به داده‌های بیواسطه تجربه است، با این همه هدف این طرح‌ریزی با مبنای سستی ارتباط اندکی دارد، و ای بسا بی‌ارتباط باشد. اولاً کارنپ هیچ علاقه‌ای به شکاکیت فلسفی‌ای که مثلاً راسل را به نوشتن دانش ما از جهان خارج (۱۹۱۴) واداشت، ابراز نمی‌کند؛ بعلاوه در متن Aufbau، در هیچ موضوعی با اصطلاحات سنتی «یقین»، «شک»، «توجیه» و مانند آن سر و کار نداریم.^۷ ثانیاً، و مهم‌تر از آن، کارنپ کاملاً تصریح می‌کند که ساختار ویژه‌ای که به کار گرفته، کاملاً مبتنی بر «نتایج» واقعی «علوم تجربی است» (§۱۲۲) و در نتیجه، نظام ساختاری خاصی که او نمایش می‌دهد را باید به مثابه یک «بازسازی عقلانی» از فرایند واقعی (تجربی) شناخت نگریست.^۸ (§۱۰۰) پس، برای مثال، اینکه کارنپ دیدگاه «تجارب اولیه»^۹ کل‌گرایانه را به جای محسوسات اتمی، بنیان نظام‌اش قرار می‌دهد، ریشه در یافته‌های تجربی روانشناسی گشتالت دارد (ص ۶۷)، یا تعریفش از کیفیت حس بینایی مبتنی بر این واقعیت (مفروضاً) تجربی است که حس بینایی، یگانه کیفیت حسی است که دارای دقیقاً پنج بعد است (ص ۸۶)، و الی آخر. پس در Aufbau یافته‌های علوم خاص از قبیل روانشناسی تجربی به هیچ روی محل پرسش نیستند: باز هم باید گفت، این فلسفه است که باید خود را با آنها تطبیق دهد نه بالعکس.

بنابراین هدف Aufbau، این نیست که از منطق و داده‌های حسی استفاده کند تا دانشی تجربی فراهم سازد، که گویی در غیر اینصورت، دانش تجربی فاقد مبنای معرفت‌شناسانه یا ناموجه خواهد بود. بلکه هدفش استفاده از پیشرفت‌های اخیر علم منطق (در این مورد نظریه‌هایی از قبیل نظریه راسل در Principia Mathematica) و پیشرفت‌های علوم تجربی (مخصوصاً روانشناسی گشتالت) به منظور طراحی جایگزین آبرومند علمی برای معرفت‌شناسی سنتی است. کارنپ با استفاده از تکنیک‌های منطقی Principia Mathematica تصویری از ساخت دانش تجربی بر مبنای تجارب اولیه ارائه می‌دهد که ما را قادر می‌سازد از افراط‌های متافیزیکی مکاتب سنتی معرفت‌شناسی - رئالیسم، ایده‌آلیسم، پدیدارشناسی، ایده‌آلیسم استعلایی (ص ۱۷۷) - اجتناب کرده و در عین حال آنچه در

^۶ کارنپ (۱۹۶۷/۱۹۲۸): ارجاعات درون متن بر حسب پاراگراف انجام شده است.

^۷ کارنپ این زبان را بارها در «زندگینامه فکری خودنوشت‌اش» بکار می‌گیرد تا انگیزه‌اش از نوشتن Aufbau را با نظر به گذشته‌اش توضیح دهد. اما تعارض میان این تفسیر گذشته‌نگر با زبان Aufbau واقعاً درخور توجه است. درباره این بخش‌های کتاب زندگینامه فکری خودنوشت کارنپ، بطور مفصل در فصل ششم بحث می‌کنیم.

^۸ مقایسه شود با کارنپ (صفحه ۱۸ و ۱۹۶۳).

^۹ Elementary experiences



تمام آن مکاتب صحیح است را به غنیمت برداریم: بدین ترتیب مجاز خواهیم بود که به قول کارنپ (neutral fundament) مبانی بی طرفانه مشترک میان همگان را نمایش دهیم (ص ۱۷۸)^{۱۰}

II

طبق تصویر رایج پوزیتیویسم منطقی که بطور خلاصه ذکر شد، این جنبش نه تنها نوعی از مبناگرایی معرفت‌شناختی شمرده می‌شود بلکه نسخه‌ای از معرفت‌شناسی تجربه‌گرا، در امتداد سنت لاک، بارکلی، هیوم، ماخ و برنامه جهان خارج^{۱۱} راسل تلقی می‌گردد.^{۱۲} مدرکات بیواسطه حس، نمونه‌های نخستین دانش و یقین محسوب می‌شوند و باید درباره صحت - یا برحسب مورد عدم صحت - تمام مشهورات دانش، در پرتو ارتباط با مدرکات بیواسطه حس قضاوت کرد (هنگامیکه شکست تحویل‌گروی تجربی محرز شود، تجربه‌گرایی خام پوزیتیویستی خود را در لباس آموزه زبان مشاهدتی‌ای معرفی می‌کند که نسبت به نظریه خنثی و به لحاظ معرفت‌شناختی غنی است، به گونه‌ای که تمام دعاوی علمی را باید در برابر آن آزمود). من پیش از این با تلقی پوزیتیویست به منزله مبناگرا سر و کار داشتم و به نظرم این مساله به سادگی برطرف شده است. اما مسئله تجربه‌گرایی - و به ویژه ارتباط میان پوزیتیویست‌ها و تجربه‌گرایی سنتی لاک، بارکلی، هیوم و ماخ، به نحو قابل توجهی حساس‌تر است.

اولین نکته‌ای که باید به خاطر داشت، این است که اصلی‌ترین نگرانی‌های فلسفی پوزیتیویست‌ها هرگز از زمینه سنت فلسفی تجربه‌گرا نروییده است و بلکه محرک نخستین فلسفه‌ورزی آنها برآمده از کار بر روی مبانی هندسه در اواخر قرن نوزدهم بوسیله ریمان^{۱۳}، هلمهولتز^{۱۴}، لای^{۱۵}، کلاین^{۱۶} و هیلبرت^{۱۷} است - کاری که به عقیده پوزیتیویست‌های متقدم در نظریه نسبیت اینشتاین به اوج خود رسیده

^{۱۰} برای جزئیات این رویکرد به Aufbau، بخش دوم همین کتاب و آثار ریچارسون (۱۹۹۰ و ۱۹۹۲ و ۱۹۹۸) را ببینید.

^{۱۱} External-World Program

^{۱۲} این البته همان دریافتی است که به ویژه از طریق ایر (۱۹۳۶) منتشر شد: مقایسه کنید با نخستین جملات مقدمه ایر که دیدگاه‌های ارائه شده در آن به منزله «نتیجه منطقی تجربه‌گرایی بارکلی و هیوم» معرفی می‌شوند.

^{۱۳} Riemann

^{۱۴} Helmholtz

^{۱۵} Lie

^{۱۶} Klein

^{۱۷} Hilbert



بود.^{۱۸} عبرت فلسفی اساسی ای که پوزیتیویستهای متقدم از این توسعات هندسی دریافتند این بود که دیگر از مفهوم کانتی شهود محض و مفهوم ماتقدم تألیفی، نمی توان به نحوی سازگار حمایت کرد. یعنی سازگار با وضعیتی که اکنون علوم دقیقه به ما نموده‌اند. مخصوصاً، اصول موضوعه‌سازی منطقاً دقیق هیلبرت (۱۸۹۹) در مورد هندسه اقلیدسی به نحوی جامع نشان می‌دهد که شهود مکانی هیچ نقشی در دلیل آوری و استنتاج‌های هندسه محض ندارد و گسترش هندسه‌های نا اقلیدسی و بکارگرفتن عملی آنها در طبیعت از سوی اینشتاین کاملاً نشان می‌دهد که دانش ما در هندسه نمی‌تواند ماتقدم تألیفی، در معنای کانتی، باشد. همه پوزیتیویست‌های متقدم بر این اساس متفق القول بودند که مفهوم «پیشینی» کانت باید بی‌مسامحه طرد شود؛ طرد تألیفی ماتقدم، دارای اهمیتی مرکزی در «تجربه‌گرایی» آنها بود.

ثانیا، باید به نکته‌ای همانقدر مهم اشاره کرد: واکنش پوزیتیویست‌های منطقی نسبت به افول تألیفی ماتقدم کانتی، بصورت اتخاذ یک تصور مستقیماً تجربی از هندسه فیزیکی، از نوعی که سنتا به گوس^{۱۹} (همان کسی که گفته می‌شود کوشید تا با اندازه‌گیری مجموع زوایای یک مثلث واقعی بر روی زمین با سه قله کوه [به عنوان رئوسش]، تعیین کند که انحناى فضای فیزیکی چقدر است) نسبت می‌دهند، نبود. بر عکس تمام پوزیتیویست‌های متقدم این نوع تصور تجربه‌گرایانه را نیز قویاً طرد کردند (تصورى که آنها به گوس، ریمان و گاهی به هلمهولتز نسبت می‌دادند) و در عوض از نمونه پوانکاره پیروی کردند که معتقد بود هیچ مسیر ارتباطی مستقیمی میان تجربه حسی و هندسه فیزیکی وجود ندارد: عوامل ذاتاً غیر تجربی که با اصطلاح «قراردادها» یا «تعاریف هماهنگ کننده» نامیده می‌شوند، ضرورتاً باید میان تجربیات حسی و نظریه‌های هندسی واسطه شوند. بطور خلاصه، اینکه آیا فضا اقلیدسی است یا نا اقلیدسی، به هیچ وجه یک امر واقعاً صریحاً تجربی نیست.^{۲۰}

^{۱۸} اغلب نوشته‌های متقدم پوزیتیویست‌ها بر این توسعات ریاضیاتی-فیزیکی متمرکز است. به علاوه تا مقاله ۱۹۱۵ شلیک که پیش تر ذکرش رفت، نگاه کنید به شلیک (۱۹۱۷/۱۹۷۸)، رایشناخ (۱۹۲۰/۱۹۶۵) و کارنپ (۱۹۲۲). توجه به اینگونه مباحث با ویرایش ۱۹۱۹ وایلی از تز ۱۸۵۴ هیلبرت و نیز ویرایش ۱۹۲۱ شلیک و پل هرترز فیزیکدان از نوشته‌های معرفت‌شناسانه هلمهولتز تحریک شد.

^{۱۹} Gauss

^{۲۰} به ویژه نگاه کنید به پوانکاره (ص ۷۹، ۱۹۰۲/۱۹۰۵) la science et l'Hypothese:

«هر طور که بنگریم، ناممکن است که در هندسه تجربه‌گرایانه معنایی معقول بیابیم». اینشتاین خود مکرراً آموزه پوانکاره را تحسین کرد: مثلاً بنگرید به اینشتاین (۱۹۲۱/۱۹۲۳).



رایشبناخ (۱۹۲۰) با سبک و سیاقی بسیار جالب توجه، در اولین کتابش نظریه نسبیت و دانش پیشینی^{۱۱}، این مفهوم کاملاً جدید از هندسه فیزیکی را - که نه دقیقاً کانتی است نه دقیقاً تجربه‌گرایانه - صورت‌بندی کرده‌است. رایشبناخ معتقد است درون هر نظریه علمی دلخواه، تمایزی قاطع میان دو گونه فی‌نفسه متفاوت از اصول وجود دارد: «اصول موضوعه اتصال» قوانینی تجربی در معنای سنتی هستند که نظم‌های استقرایی را نشان می‌دهند و شامل اصطلاحات و مفاهیمی می‌شوند که بیشتر بطور واضح تعریف شده‌اند؛ در سوی دیگر «اصول موضوعه هماهنگی»، گزاره‌هایی غیرتجربی‌اند که باید پیشاپیش پایه‌ریزی شوند، یعنی قبل از آنکه در وهله نخست، موضوع اصطلاحات و مفاهیم مربوطه، بوضوح تعریف شود. (پس مثلاً تلاش‌های تجربی گوس برای تعیین انحنا از طریق یک مثلث واقعی زمینی ناگزیر محکوم به شکست خواهد بود زیرا این روش فرض می‌کند که پرتو نور در خطوط مستقیم سیر می‌کنند و بنابراین مفهوم «خط مستقیم» بوضوح تعریف شده است. اما چگونه، مستقل از اصول هندسی و نورشناختی که مطابق فرض، خود در معرض آزمون هستند، می‌تواند چنین امری صورت بگیرد؟) بنابراین، اصول موضوعه هماهنگی غیرتجربی - که به نحو بارزی شامل اصول هندسه فیزیکی است - موسس متعلق دانش است، و از این راه، می‌توانیم از بخشی از مفهوم پیشینی کانت رفع ابهام کنیم.

چون طبق نظر رایشبناخ، امر پیشینی کانت دارای دو جنبه است: یکی مربوط به ضرورت و صدق غیرقابل تجدید نظر است اما دومی تنها با ویژگی‌ای که اکنون ذکر شد یعنی «تأسیسی بودن» ارتباط دارد. پس درسی که از هندسه مدرن و نظریه نسبیت می‌آموزیم آن است که نباید از پیشینی کانت به کلی دست شست، بلکه در عوض باید جنبه تأسیسی آن را از جنبه صوری بودنش تفکیک نمود. در حقیقت هندسه فیزیکی، غیر تجربی و تأسیسی است - خود آن مستقیماً موضوعی که مورد تایید یا عدم تایید مشاهده واقع شود نیست، بلکه در عوض اولاً تایید و عدم تایید قوانین تجربی را کاملاً ممکن می‌کند (یعنی از طریق اصول موضوعه اتصالی). در غیراین صورت، هندسه فیزیکی می‌تواند هنوز دستخوش تغییر و تبدل از یک چارچوب نظری به یکی دیگر شود: هندسه اقلیدسی به عنوان مثال به معنای تأسیسی بودن در متن فیزیک نیوتونی پیشینی است اما در متن نسبیت عام فقط توپولوژی (که کفایت دارد ساختاری ریمانی را پذیرد) پیشینی است.

رایشبناخ ذکر می‌کند که تجربه‌گرایی سنتی از آن جهت که نقش تأسیسی پیشینی اصول موضوعه هماهنگی را تشخیص نمی‌دهد، در اشتباه است و به علاوه واضح است که، برغم برخی مشاجرات اصطلاح‌شناختی در این مورد، مابقی پوزیتیویستهای منطقی در اینباره

^{۱۱} The Theory of Relativity and A Priori Knowledge



توافق اساسی دارند.^{۲۲} به عنوان مثال یکی از موضوعات مورد توجه شلیک در کتاب نظریه‌ای عمومی دانش^{۲۳} دوگانگی قاطع میان آگاهی حسی خام و دانش عینی اصیل است. تماس بیواسطه با امر داده‌شده، هم گذرا و هم به نحوی گریز ناپذیر سوژکتیو است. بر این اساس دانش عینی نیازمند مفاهیم و احکام است، مفاهیم و احکامی که باید به دقت از تصور حسی شهودی تفکیک گردند. در واقع، مفاهیم و احکام تنها در بافت یک نظام صوری دقیق، که اصول موضوعه‌سازی هیلبرت در مورد هندسه نمونه‌اعلای آن است، امکان‌پذیر هستند. مهم‌تر آنکه، مفهوم هیلبرتی «تعریف ضمنی» مفاهیم علمی از خلال جایگاه آنها در یک نظام منطقی (مفهومی که اکنون میان شلیک و فلسفه هندسه توافق‌گرایانه پوانکاره مشترک است)، به تنهایی می‌تواند تبیین کند که بازنمایی واقعاً عینی، همه‌جانبه، دقیق و صادق چگونه ممکن است. واضح است که در اینجا فاصله زیادی با تجربه‌گرایی سنتی داریم و در حقیقت به تعالیم ضد پوزیتیویستی، مبنی بر نظریه‌بار بودن مشاهدات نزدیکیم.^{۲۴}

همین امر حتی - و در حقیقت به ویژه - در مورد Aufbau کارنپ نیز صحیح است. کارنپ با بکارگیری دستگاه منطقی کتاب اصول ریاضیات، ساختمان پیچیده‌ای از تمام مفاهیم علمی را با [مصالح] داده‌های مدرکات حسی بلاواسطه ارائه می‌کند. اگرچه او همچنان بر این باور باقی می‌ماند که معنای عینی مفاهیم علمی به هیچ طریقی مبتنی بر تماس ظاهری با داده‌ها نیست. برعکس، ارتباط بین الازدهانی تنها در سایه ساختار منطقی مفاهیم امکان‌پذیر است، ساختار منطقی‌ای که محصول جایگاه منطقی مفاهیم در درون کل نظام علمی دانش هستند. مهم‌تر اینکه، معنای بین الازدهانی بایستی کاملاً از آنچه کارنپ «توصیفات صریح و یکسره ساختاری» می‌نامد نتیجه شوند، نه از ظواهر حسی (۱۲-۱۵). (بر این اساس، مثلاً کیفیت حس بینایی در ثالب و ویژگیهای صوری محضی تعریف شده است که مربوط به بُعدمند آن هستند، نه در قالب محتوای پدیداری آن. به این معنا، ساختار منطقی مفصلی که بر اساس عناصر مبنایی آن سیستم (یعنی بر اساس تجارب اولیه) برپا شده است، در واقع مهمتر از خود آن عناصر مبنایی است. می‌توان گفت معنای عینی، از بالا به پایین جریان دارد و نه از پایین به بالا.^{۲۵}

^{۲۲} مشاجره اصطلاح شناختی مورد بحث در نوامبر ۱۹۲۰ در مورد کتاب رایشناخ میان شلیک و رایشناخ در گرفت. شلیک رایشناخ در تایید طرف کانت مبالغه کرده است و باید اصول تاسیسی پیشینی رایشناخ به عنوان توافقات مشابه (ala) ترد پوانکاره فهمیده شود. این مکاتبات در فصل ۳ همین کتاب مورد بحث قرار گرفته. خود شلیک به آن در (ص ۳۳۳ و ۱۹۷۸/۱۹۲۱) اشاره می‌کند.

^{۲۳} General Theory of Knowledge (1918)

^{۲۴} برای بحث بیشتر درباره شلیک فصل ۱ (همین کتاب) را ببینید. نظریه بار بودن نتیجه این وضعیت است که همه مفاهیم علمی، از جمله آنهایی که برای گزارش نتایج آزمایشات بکار می‌روند، معنای عینی خود را از جایگاهی که در یک نظام منطقی دارند، بدست می‌آورند. برای بحث بیشتر از این نکته، بنگرید به فریدمن (1992c).

^{۲۵} برای بحث بیشتر مراجع ذکر شده در پاورقی ۸ را ببینید.



کارنپ به نحو روشنگرانه‌ای معنای دقیق «تجربه‌گرایی» حاصل را در مقدمه ویرایش دوم (۱۹۶۱) Aufbau به صورتی بلیغ توضیح می‌دهد:

برای مدتی طولانی، فیلسوفان مشرب‌های گوناگون بر آن بودند که تمامی مفاهیم و احکام، محصول همکاری تجربه و عقل است. اساساً، تجربه‌گرایان و عقل‌گرایان بر سر چنین دیدگاهی توافق دارند، هرچند که هر یک از دو طرف، بر آورد متفاوتی از این دو عامل داشته‌اند و با پیش بردن رای خود تا سرحدات نهایی آن، موجب پوشیده ماندن آن توافق بسیار مهم شده‌اند. آموزه مشترک آنان مکرراً به صورت ساده شده زیر بیان شده است: حواس ماده شناخت را فراهم می‌کند، عقل آن مواد را چنان فرآوری [verarbeiten] می‌کند که نظام سازمان یافته‌ای از دانش حاصل شود. اینجاست که مسئله یافتن تألیفی از تجربه‌گرایی سنتی و عقل‌گرایی سنتی سر بر می‌آورد. تجربه‌گرایی سنتی به حق بر سهم تجربه پا می‌فشارد، اما بر اهمیت صور منطقی و ریاضی واقف نیست... من از یک سو به اهمیت بنیادین ریاضیات برای صورت‌بندی نظامی از دانش پی‌برده بودم، و از سوی دیگر، اهمیت خاصیت یکسره منطقی، و یکسره صوری آنرا دریافته‌ام، خاصیتی که استقلال ریاضیات از امور احتمالی جهان واقع مرهون آن است. این بینش‌ها اساس کتاب مرا شکل داده‌است... چنین گرایشی گه‌گاه، تجربه‌گرایی منطقی، (یا پوزیتیویسم منطقی) نامیده می‌شود، که به هر دو مولفه اشاره می‌کند (1928a/1967, pp. v-vi).

با چنان تأکیدی بر اهمیت مرکزی عناصر صوری پیشینی در فراهم آوردن معنایی عینی برای اطلاعات خام مدرکات حسی بیواسطه، به عقیده من پوزیتیویسم منطقی قاطعانه از سنت تجربه‌گرایی لاک، بارکلی، هیوم و ماخ منفصل می‌شود. سنتی که مطابق فهم خود پوزیتیویسم منطقی، به اشتباه اطلاعات ناپخته محسوسات بیواسطه را دقیقاً در مرکز معرفت قرار دادند. شاید بهترین راه برای بیان نکته مورد نظر این باشد که بگوییم پوزیتیویسم منطقی بیانگر موضع به کلی تازه‌ای، میان کانت‌گرایی سنتی و تجربه‌گرایی سنتی است: به رسمیت شناختن نقش تأسیسی اصول ماتقدم، اما در عین حال طرد تشخیص کانتی این اصول به عنوان ماتقدم تألیفی.

III

با این همه، موضع فلسفی تازه‌ای که به تلخیص مذکور افتاد، با چندین معضل بنیادی روبروست. قلب دریافت تازه پوزیتیویست‌ها، ایده اصول پیشینی تأسیسی اما غیر تألیفی است که سنگ بنای امکان دانش علمی حقیقتاً عینی محسوب می‌شود. به طور خاص، تمایزی قاطع



میان قراردادهای، تعاریف هماهنگ کننده یا اصول هماهنگی از یک سو و اصلاح اصول موضوعه از سوی دیگر برقرار است. در یک طرف اصول ریاضیاتی محض و، حداقل در متن برخی نظریات فیزیکی، اصول هندسه فیزیکی قرار دارد؛ در سوی دیگر قوانین تجربی استاندارد مانند معادلات ماکسول و قانون گرانش قرار دارد. اما اساس این تمایز چیست و به نحو عمومی تر، چگونه این دو گونه از اصول را از هم تفکیک می کنیم؟ مطابق نگرشی مطلقاً کانتی، چنین تمایزی ریشه در ساختمان ثابت قوای شناختی ما دارد و به تناسب، مسئله تفکیک روشن است: اصول پیشینی، دقیقاً همان‌هایی هستند که از ضرورت و اعتبار غیرقابل تجدیدنظر برخوردارند.^{۲۶} به هر حال، اکنون صریحاً اقرار داریم که اصول تأسیسی پیشینی، اصلاً دارای چنان اعتبار ضروری نیستند و در واقع این اصول ممکن است به سبب یافته‌های تجربی، هم‌عنان با پیشرفت علوم، دستخوش تغییر و تحول شوند. پس چه چیز موجب تفاوت اصول پیشینی ما با قوانین به اصطلاح تجربی روزمره می‌شود؟

مسئله دوم شاید بنیادی تر باشد. پوزیتیویستهای منطقی، چنانکه استدلال کرده‌ام، تلقی مبنایگرایانه از نسبت فلسفه با علوم خاص را قویا رد کردند. هیچ برج عاجی که فلسفه بخواهد در آن بنشیند و درباره علوم خاص حکم معرفتی صادر کند وجود ندارد؛ بلکه فلسفه پیرو علوم خاص دانسته می‌شود، به نحوی که باید جهت خود را در واکنش به نتایج تثبیت شده آنها مشخص کند. اما وظیفه مخصوص فلسفه چیست و، به نحو عمومی تر، ارتباط آن با علوم خاص چگونه است؟ آیا فلسفه نیز، به سادگی، علمی خاص در میان بقیه علوم خاص است؛ و اگر اینطور نیست، پس از چه چشم‌اندازی نسبت به علوم خاص واکنش نشان می‌دهد و نتایج آنها را عقلاً بازسازی می‌نماید؟ پوزیتیویست‌ها در رد صریح یک تلقی طبیعت‌گرایانه از فلسفه به مثابه یک علم تجربی در میان بقیه علوم – مثلاً به منزله شاخه‌ای از روانشناسی یا جامعه‌شناسی معرفت – تقریباً متفق القول بودند.^{۲۷} در کل آنها ترجیح می‌دهند که فلسفه را، به یک معنا، شاخه‌ای از منطق به حساب آورند و وظیفه مخصوص فلسفه را «تحلیل منطقی» علوم خاص بپندارند. با این همه، هنوز منظر یا دیدگاهی که مطابقش چنان تحلیل منطقی‌ای باید به انجام برسد، شدیداً در پرده ابهام باقی مانده است.

هیچ پاسخ حقیقی تا انتشار «نحو منطقی زبان» (logical syntax of language) اثر کارنپ به این پرسش داده نشد. در این اثر، کارنپ دوباره به توسعه‌های اخیر علوم دقیقه واکنش نشان می‌دهد: به عنوان مثال واکنش به صورت بندی هیتینگ از ریاضیات شهودگرا

^{۲۶} مقایسه شود با [ایده‌ی] مشهور کانت [یعنی] «معیاری که با آن تفاوت دانش محض و تجربی از جهت یقین» که در ... از پیش درآمد نقد عقل محض مفصلاً توضیح داده شده است.
^{۲۷} استثنای بارز در اینجا نویرت است که نسخه طبیعت‌گرایی (naturalism) او دربردارنده مشابهت‌هایی با نگرش مشهور کواین است. نویررات، برخلاف دیگر اعضای حلقه وین، پرسشهای فلسفی را با پیش زمینه‌ای در علوم اجتماعی و نه علوم دقیقه ریاضیاتی مورد توجه قرار می‌دهد و در نتیجه علاقه بسیار کمی هم به مسئله اصول پیشینی و هم به مسئله روشن ساختن موضع ویژه و نقش فلسفه در مقایسه با علوم خاص، ابراز می‌نماید. نگاه کنید به هالر (1993)، اوپل (1992, 1996)، و مقالات مندرج در اوپل (1991).



و بیش از همه واکنش به برنامه «متاریاضیات» هیلبرت. بعلاوه او دوباره تلاش می کند مباحثات فلسفی برخاسته از ارتباط با این توسعه‌ها را، بوسیله نشان دادن این امر که چگونه همه گروه‌ها درگیر صاحب بخشی از حقیقت هستند، بی طرف جلوه دهد؛ بخش باقیمانده‌ای که به نظر می رسد محل نزاع واقع شده است، اساساً چیزی نیست که بتواند موضوع مباحثات معقول واقع شود. به خصوص اعلام می کند که موضوع مناظره مذکور، دقیقاً به معنای پوانکاره‌ای آن، امری قراردادی است: به وضوح، اینکه کدام گروه «درست» می گوید موضوعی مربوط به واقعیت نیست و بنابراین انتخاب هر یک از آن مواضع، موضوعی صرفاً مربوط به مصالح عملی است.^{۲۸}

منشأ منازعات مذکور درک فزاینده از اهمیت این موضوع بود که تهدید پروژه کتاب اصول ریاضیات بوسیله پارادوکسها تا چه اندازه بنیادین است که منجر به سه مکتب سنتی در مورد بنیادهای ریاضیات می شود: منطق گرایی، صورت گرایی و شهود گرایی. کارنپ با اعلام این که هر یک از اطراف منازعه به وضوح در حال پیشنهاد ایجاد نوع معینی از نظام‌های صوری یا حسابی است به این منازعه واکنش نشان می دهد: منطق گرایی، ساخت ریاضیاتی اصل موضوعی را با استفاده از قوانین منطق کلاسیک پیشنهاد می کند، شهود گرایی، اصل موضوع‌سازی‌ای مبتنی بر قوانین منطق کلاسیک پیش می نهد و الی آخر. نکته اصلی این است که هیچ یک از چنین نظام‌های صوری یا حسابی درست تر از بقیه نیست – در حقیقت، مفهوم درست بودن در اینجا به کلی نابجاست. وقتی که آنها صرفاً به عنوان پیشنهاداتی برای ساخت انواع متفاوتی از نظام‌های صوری تلقی کنیم، همه فلسفه‌های به ظاهر مخالف علی السویه درست می شوند و انتخاب میان آنها تنها می تواند پرسشی مطلقاً عملی و مربوط به توافق باشد. در مقدمه نحو منطقی زبان، کارنپ این موضع را اصل تسامح^{۲۹} می نامد و سپس اشاره می کند:

اگر از منظری تاریخی نگریسته شود، نخستین تلاشها برای آزاد ساختن کشتی منطق از ساحل صور کلاسیک، یقیناً تلاش‌هایی متهورانه بوده‌اند اما نزاع بر سر «درست بودن» مانع آن تلاش‌ها شد. اکنون در هر صورت، آن مانع از پیش رو برداشته شده و پیش روی ما اقیانوس بی کرانی از امکانات نامحدود قرار گرفته است. (1934c/1937, p. xv)

بنابراین کارنپ با معنایی شورانگیز از آزادی، قرارداد گرایی پوانکاره را تا خود منطق گسترش می دهد.

^{۲۸} مقایسه شود با پوانکاره ص ۵۰، (1902/1905): پس به کدام پرسش باید فکر کنیم: «آیا هندسه اقلیدسی صادق است؟ این هیچ معنایی ندارد... یک هندسه نمی تواند بیش از دیگر هندسه‌ها صادق باشد؛ فقط می تواند مناسب تر باشد».

^{۲۹} Principle of Tolerance

اما چگونه کارنپ می‌تواند با توجه به خود منطق از موضعی بی طرف حمایت کند؟ اینجاست که بنیادی‌ترین بصیرت‌های ریاضیات هیلبرت وارد بازی می‌شود، زیرا ما برآنیم تا قوانین منطقی حاکم بر نظام‌های صوری یا حسابی تحت بررسی را با فرانظم نحو منطقی (logical syntax) توصیف کنیم: هر نظامی صرفاً به عنوان مجموعه‌ای از زنجیره‌هایی از نشانه‌ها به همراه قواعدی برای دستکاری آن زنجیره‌ها نگریسته می‌شود (به کلی مستقل از هر پرسشی درباره «معنای» آنها) و می‌توان همه سیستم‌های صوری را از نظرگاه بی طرف فرازبانی مطلقاً نحوی (syntactic) مشخص نمود. به بیان دقیق‌تر فرازبان نحوی فقط نیازمند به کارگیری کمک‌هایی از حساب بازگشتی ابتدایی است و لذا می‌توانیم قوانین نظام‌های کلاسیک، نظام‌های شهودگرا و غیره را از نظرگاهی بی طرفانه توصیف کنیم. هدف ما قضاوت در مورد برتری یک نظام نسبت به دیگر نظام‌ها به عنوان نظام ذاتاً درست نیست، بلکه صرفاً توصیف پيامدهای انتخاب هر یک از آن نظام‌هاست.

کارنپ اینک در موضعی است که روش و جایگاه تحلیل‌های منطقی را به طور دقیق و بلیغ توضیح دهد. این فعالیت نمونه وار فلسفی صرفاً شاخه‌ای از نحو منطقی است: به ویژه، نحو منطقی زبان علم.^{۳۰} بنابراین سر و کار ما با آن چیزی است که کارنپ «زبان فیزیکی» می‌نامد (۸۲). زبان فیزیکی، که به صورت مطلقاً ریاضیاتی ارائه می‌شود، با دو گونه اساساً متفاوت از قوانین مشخص می‌گردد: قوانین منطقی بخش مطلقاً صوری و غیر تجربی نظریه علمی ما را بیان می‌کند، درحالیکه قوانین فیزیکی محتوای مادی یا تجربی آنرا بیان می‌نماید. به علاوه، این تمایز مطلقاً نحوی میان قوانین منطقی و فیزیکی، تفسیر دقیق کارنپ از تمایز سنتی میان احکام تحلیلی و تألیفی است (۵۱-۵۲). نهایتاً، و از همه مهمتر برای ما، این نیز واضح است که این قوانین منطقی یا گزاره‌های تحلیلی زبان علم، بیانگر تفسیر دقیق کارنپ از پیشینی تأسیسی – و نه تألیفی – است که قبلاً درباره‌اش بحث شد: این قوانین منطقی، به بیان دیگر، به طور نحوی، ارائه کننده قراردادگرایی پوانکاره (و شلیک) و اصول هماهنگ کننده رایشنباخ هستند.^{۳۱} همچنین اگر چه قوانین منطق، درست همسنگ

^{۳۰} این نحوه فهم تحلیل‌های منطقی درون تلقی منطقی *principia mathematica* غیر ممکن است؛ در آن تلقی هیچ تمایزی میان زبان عینی و فرا زبان وجود ندارد و زبان منطق ذاتاً تفسیر شده است. و به همین دلیل نویسندگان متقدم مانند شلیک و ویتکنشتاین تحلیل‌های منطقی را نه یک دکترین بلکه یک فعالیت تلقی کردند – کارنپ صریحاً چنان «اسطوره گرای» را رد می‌کند (...). مقایسه شود با گلد فار (۱۹۷۹). و ریکتس (۱۹۸۵)، (ارجاعات در این پاراگراف به شماره بخش‌های (logical syntax section) داده شده است).

^{۳۱} پس نخستین مثال ... با تلقی رایشنباخ از متریک فضای فیزیکی در همسویی دارد: در فضای تخت فیزیک کلاسیک «منطقی» فرض می‌شود اما در فضا (زمان) مختلف الانحنای ریمانی نسبت عام، «توصیفی» (تجربی) تلقی می‌شود. برای بحث بیشتر از این همسویی فصل سوم و چهارم (همین کتاب) را ببینید.

قوانین فیزیکی، می‌توانند در خلال پیشرفت تحقیقات تجربی واقعاً مورد تجدید نظر واقع شوند، اما در عین حال در ضمن هر مرحله معینی از تحقیقات، تمایز قاطع و بنیادینی میان این دو گونه از قوانین برقرار است.

در نتیجه راه حل کارنپ برای دو مسئله ای که ذکر شد، همانطور که از مبانی فلسفی کاملاً تازه پوزیتیویستهای منطقی بر می‌آید، به صورت زیر است: تمایز تعاریف قراردادی یا هماهنگی و قوانین به اصطلاح تجربی دقیقاً همان تمایز قوانین منطقی و فیزیکی و نیز گزاره‌های تحلیلی و تألیفی است؛ موضع و روش فلسفی - که اکنون معلوم شد تحلیل‌های منطقی است - دقیقاً همان نحو منطقی زبان علم است. اما متأسفانه به کارگیری همزمان این دو راه حل امکان‌پذیر نیست. به طور دقیق‌تر وقتی موضع فلسفی ویژه و مهم دیگر کارنپ را در کار بیاوریم، عدم امکان به کارگیری همزمان این دو راه حل بالا اثبات می‌شود: ادعای بی‌طرفی تام فلسفی. زیرا یکی از پیامدهای قضیه نا تمامیت گودل این است که در هر زبانی که قوانین منطقی اش، یا گزاره‌های تحلیل‌اش شامل حساب کلاسیک باشد، تمایز میان قوانین منطقی و فیزیکی، خود تنها در فرازبانی که اساساً غنی‌تر از حساب کلاسیک باشد، امکان‌پذیر است.^{۳۲} اعمال تمایز تحلیلی - تألیفی کارنپ برای چنان زبان کلاسیکی لاجرم در فرازبانی محقق می‌شود که مخصوصاً به هیچ وجه میان حساب کلاسیک و شهود گرابی طرف نیست. نتیجه آنکه هیچ فرادیدگاه بی‌طرف فلسفی در نسخه ویژه کارنپ از قراردادگرایی به نحو سازگار قابل بیان نیست، و دقیقاً همین جاست که به نظر من شکست نهایی پوزیتیویسم منطقی پایه گذاری می‌شود.

به گمان من هنوز دلالت‌های این شکست برای دوران ما، یعنی وضعیت فلسفی پساپوزیتیویستی، به اندازه کافی مورد سنجش واقع نشده است. آنچه می‌خواهم در اینجا بدان توجه دهم همانندی ماهوی میان جنبه‌های وضع پساپوزیتیویستی و عناصر مبنایی موضع فلسفی خود پوزیتیویستها است. پس مثلاً امیدوارم اکنون روشن شده باشد که پوزیتیویستها اصلاً تجربه‌گرایانی خام نبودند، بلکه در واقع آنچه ما اکنون نظریه بار بودن مشاهدات می‌نامیم در دریافت نوین آنها از علم مشارکتی مرکزی داشت - دریافتی که نه اکیدا تجربه‌گرایانه و نه اکیدا کانتی بود. از این رو، آنها نیز صریحاً فهمیده بودند [و در نتیجه تأکید کرده بودند] - که انواع تغییرات نظری، هیچ بنیان به راستی معقول و واقعی ندارند. نزد کارنپ این تمایل قراردادگرایانه و عمل‌گرایانه حتی تا گونه بسیار عامی از «نسبیت» فلسفی که در اصل تسامح بیان شده است، بالا می‌رود. آنگاه، اگر بر خطا نباشیم، این تبیین مشهور کاسیرر (ص ۱۹۷، ۱۹۳۲/۱۹۵۱) درباره واکنش رماتیسیستی علیه روشنگری - که مبارزه به نحو گسترده‌ای با سلاح‌هایی انجام شد که همان جنبش قبلی آن‌ها را ساخته بود - احتمالاً در

^{۳۲} برای جزئیات، بخش سه همین کتاب را ببینید. خود کارنپ در اینجا کاملاً آگاه از وضع تکنیکی بود اما در تشخیص نتایج ادعایش در بی‌طرفی فلسفی اشتباه می‌کرد. تحت نفوذ مستقیم تارسکی، او بعدها تعریف تحلیلیت و در نتیجه پروژه اش در نحو منطقی زبان را رها نمود.



بازنگری پوزیتیویسم منطقی: مقدمه

ترجمهٔ علیرضا شفا

نوشتهٔ مایکل فریدمن

مورد واکنش‌های معاصر علیه پوزیتیویسم بیشتر صدق می‌کند. از آنجا که نهایتاً عدم امکان ترکیب همه عناصر تفکر پوزیتیویستی در یک موضع سازگار واحد اثبات شد، پیشنهاد می‌کنم که تا سرحد امکان، سیرت و منشأ حقیقی سلاح‌های فلسفی خود را، تا سرحد امکان، روشن نمایم.